

دولت‌سازی در افغانستان در رهیافت واقع‌گرایی ساختارگرا

کیهانگیر^۱

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

سیده صدیقه حسینی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۱/۲/۲۰ - تاریخ تصویب: ۹۱/۱۱/۸)

چکیده

دولت‌سازی در افغانستان ضرورت جدید سیاست امنیتی آمریکا محسوب می‌شود. نظریه‌پردازان امنیتی آمریکا معتقدند که تروریسم انعکاس شکل‌گیری «دولت‌های ورشکسته» و محیط‌های اجتماعی است که جلوه‌هایی از هرج و مرج در آن تداوم یافته است. بدین ترتیب، دولت‌سازی در افغانستان را باید در قالب رهیافت واقع‌گرایی ساختارگرا بررسی کرد. مؤلفه‌های هویتی یکی از عوامل اصلی دولت‌سازی محسوب می‌شود. بنابراین، دولت در افغانستان را باید نمادی از معادله ساختاری در شکل‌پندی‌های قدرت در نظام بین‌الملل و همچنین نشانه‌های هویتی و اجتماعی در افغانستان دانست. شرایط ساختاری برای شکل‌گیری دولت در افغانستان به وجود آمده است، اما تمامی شواهد نشانگر آن است که به دلیل تداوم تضادهای هویتی و اجتماعی، روند دولت‌سازی با تأخیر همراه خواهد بود.

واژگان کلیدی

بحران هویت، دولت‌سازی، مشروعیت، نیروهای اجتماعی، همبستگی اجتماعی، هویت

مقدمه

همان‌گونه که می‌دانیم دولت‌سازی از دیرباز از مسائل مهم و بنیادین کشورهای جهان سوم بوده است. کشورهای این منطقه تا قبل از جنگ جهانی اول، دولت‌های گوناگونی مانند امپراتوری، دولت‌های قدیمی یا دولت‌های تحت نفوذ قدرت‌های اروپایی را شامل می‌شدند. تحولات سیاسی بین‌المللی ناشی از جنگ جهانی اول و دوم موجب دگرگونی اساسی جغرافیای سیاسی این منطقه از جهان شد. پس از تجزیه امپراتوری عثمانی بسیاری از کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس، شرق مدیترانه و آسیای مرکزی به وجود آمدند.

دولت‌سازی در همه کشورها - از جمله در کشورهای جهان سوم - تا حدود زیادی تحت تأثیر زمینه‌ها و عوامل اجتماعی داخلی نظیر ترکیب و ساختار قومی، تنوعات مذهبی، میزان یکپارچگی و همبستگی اجتماعی، قشربندی‌های اجتماعی، و ساختار طبقاتی است. همچنین، عواملی نظیر ژئوپلیتیک سیاسی و دخالت قدرت‌های بزرگ نیز در نوع مرزبندی‌ها و در نتیجه در شکل‌گیری دولت - ملت در این کشورها تأثیر زیادی داشته است و به همین دلیل است که این کشورها از نظر فرهنگی و یکپارچگی قومی و مذهبی همگونی زیادی ندارند و دولت‌های این کشورها با چالش‌های بسیاری در زمینه‌های یکپارچگی فرهنگی و اجتماعی، بحران هویت، و مشروعیت مواجه‌اند. افغانستان نیز یکی از این کشورهاست که در منطقه حساس آسیای مرکزی قرار گرفته و با مشکلات زیادی برای دولت‌سازی مواجه است. در این مقاله، دولت‌سازی در افغانستان از دیدگاه ساختارگرایانه بررسی می‌شود.

در این پژوهش، دولت‌سازی متغیری وابسته محسوب می‌شود. دولت‌سازی در کشورهایی همانند افغانستان بیشتر تحت تأثیر مؤلفه‌های ساختاری و اجتماعی قرار دارد. بنابراین، می‌توان ترکیبی از ساختار نظام بین‌الملل و قالب‌های هویتی را زیرساخت لازم برای دولت‌سازی دانست. بدین ترتیب، قرارداد امنیتی آمریکا - افغانستان فقط در شرایطی می‌تواند در روند دولت‌سازی مؤثر باشد که علاوه بر حمایت‌های بین‌المللی، زمینه‌های لازم برای شکل‌گیری توافق بین گروه‌های اجتماعی را نیز به وجود آید.

مؤلفه‌های ساختاری - کارکردی نواقح‌گرایی

بدون شک «نواقح‌گرایی» را می‌توان یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین نظریه‌های روابط بین‌الملل دانست. هنگامی که از «جریان اصلی» در روابط بین‌الملل سخن گفته می‌شود، همیشه نام نویسندگان واقع‌گرا و نواقح‌گرا به ذهن می‌رسد. جذابیت این نظریه به دلیل نزدیکی نواقح‌گرایی با عملکرد سیاستمداران در عرصه بین‌الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین‌الملل است. آن‌ها به این دلیل نظریه خود را نواقح‌گرایانه می‌خوانند که با

واقعیت بین‌الملل همخوانی دارد. نواقع‌گرایان وجود سنت دیرینه واقع‌گرایانه را بیانگر تداوم و پایداری واقعیات در سیاست میان ملت‌ها می‌دانند و در مقابل برخی معتقدند که واقع‌گرایی سنتی «ساخته شده» است، بدین معنا که نظریه‌پردازان معاصر برای توجیه و توضیح فرمول‌های خود تاریخی از این سنت را چنان برساخته‌اند که گویی واقع‌گرایی کلیتی یکپارچه و بدون تناقض است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۷۳).

نواقع‌گرایی یا همان واقع‌گرایی ساختاری از توسعه‌یافتگی آغاز می‌شود (بیلیس، ۱۳۸۳: ۳۳۶). او سیاست قدرت را قانون رفتار انسان فرض می‌کند. میل به قدرت و اراده به منظور غلبه بر دیگران از بنیادی‌ترین جنبه‌های طبیعت بشری است. رفتار دولت که خودخواهانه و خودمحور است، فقط بازتابی از شخصیت افرادی است که دولت را تشکیل می‌دهند. نواقع‌گرایان، دولت را بازیگر اصلی سیاست بین‌الملل می‌دانند و معتقدند که دولت‌ها برای تنظیم قدرتمندانه مناسبات، از زور بسیار گسترده و بسیار زیاد استفاده می‌کنند و ارزش‌های انسان‌باورانه، راهنمای خوبی برای عمل و نه مبنای شایسته‌ای برای ارزیابی است (روزنا، ۱۳۸۰: ۱۱۵).

از دیدگاه ساختارگرایان، دولت باید به دنبال قدرت باشد و این وظیفه دولت‌مردان است که از لحاظ عقلانی مناسب‌ترین گام‌ها را ارزیابی کنند تا بقای دولت را در محیط خصمانه و تهدیدآمیز تداوم بخشند. آن‌ها گروه را واحد بنیادین تحلیل سیاسی می‌دانند، درحالی‌که در گذشته و در زمان توسعه‌یافتگی و ماکیاوولی واحد اصلی تحلیل سیاسی پلیس (police) یا کشورشهر بود، اما ساختارگرایان از زمان عهدنامه و ستفالییا (۱۶۴۸) دولت‌های دارای حق حاکمیت مستقل را بازیگر اصلی در سیاست بین‌الملل در نظر می‌گیرند و از آن اغلب به عنوان فرضیه دولت‌محور در نظریات نواقع‌گرایی یاد می‌شود. معنای اصطلاح دولت‌گرایی این است که دولت نماینده مشروع اراده جمعی مردم است. مشروعیت دولت همان چیزی است که آن را قادر می‌سازد تا اقتدار را در محیط داخل همان‌طور که در لازم‌الاجرا ساختن قانون مشخص است - به کار گیرد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۳۲۴).

ساختارگرایان معتقدند ساختار اصلی سیاست بین‌الملل هرج و مرج آمیز است و در آن دولت‌هایی با حاکمیت مستقل، خود را برترین مرجع می‌دانند و قدرتی را از خود بالاتر نمی‌دانند. آن‌ها با نگاهی به تاریخ به این نکته توجه می‌کنند که عملکرد بعضی از دولت‌ها به از بین رفتن دولت‌های دیگر منجر می‌شود، مانند اقدامات آلمان در جنگ جهانی اول و دوم، که دلیل این امر تا حد زیادی در تفاوت قدرت دولت‌ها نهفته است. بنابراین، دولت‌هایی که از قدرت بیشتری برخوردار هستند، شانس بیشتری برای بقا در نظام بین‌الملل دارند.

ساختارگرایان تأکید می‌کنند که نوع دولت، برای مثال دموکراسی یا استبدادی، یا شخصیت رهبر در توجیه پدیده جنگ، اهمیت کمتری دارد. واقع‌گرایان معاصر مانند والتز، اغلب

فرضیه‌های رفتاری درباره دولت‌ها به‌عنوان موجودیت‌هایی رقابت‌جو و خودمحور را نیز به طور پنهانی به اعتقادات خود درباره سیستم وارد کرده‌اند. به‌علاوه، در آثار واقع‌گرایان ساختاری معاصر این ویژگی‌ها بر تعامل دولت‌ها مقدم است، گویی این ویژگی‌ها قبل از شروع بازی سیاست قدرت وجود داشته‌اند (بیلیس، ۱۳۸۳: ۳۳۶). جان مرشایمر یکی از واقع‌گرایان تهاجمی معتقد است که برای دولت‌ها قدرت نسبی و نه قدرت مطلق اهمیت بیشتری دارد. او معتقد است که رهبران کشورها باید آن دسته از سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که دشمنان بالقوه آن‌ها را تضعیف می‌کنند و قدرت آن‌ها را نسبت به بقیه کشورها افزایش می‌دهند. ساختارگرایان همچنین بر توانمندی (قدرت) دولت‌ها بیشتر از تمایلات و منافع دولت‌ها تأکید دارند. این توانمندی‌ها برای دستیابی به امنیت و استقلال بسیار حیاتی‌اند. آن‌ها معتقدند که ناآگاهی دولت‌ها از تمایلات دیگر دولت‌ها آن‌ها را وامی‌دارد تا بر توانایی‌های دیگران متمرکز باشند.

دولت‌سازی در رهیافت نواقع‌گرایی

از دیدگاه ساختارگرایان دولت عبارت است از موجودیت حقوقی و سرزمینی که از جمعیت ثابت و یک حکومت تشکیل شده است، از حق انحصاری برای استفاده مشروع از قدرت برخوردار است و حاکمیت آن از طریق دولت‌های دیگر در نظام بین‌الملل به رسمیت شناخته شده است.

از دیدگاه آن‌ها «دولت» اصلی‌ترین بازیگر و «حاکمیت» ویژگی متمایزکننده آن است. معنای «دولت مستقل» به طور تفکیک‌ناپذیر به استفاده از «قدرت» متصل است. برای نشان دادن رابطه بین «خشونت» و «دولت» در بُعد داخلی آن - بهترین تعریفی که می‌توانیم از آن استفاده کنیم، تعریف ماکس وبر از دولت است: «حق انحصاری استفاده مشروع از قدرت فیزیکی در داخل سرزمینی مشخص». درون این فضای سرزمینی، حاکمیت به این معناست که دولت مرجعی عالی برای قانونگذاری و اجرای آن است.

این مفهوم، بر اساس قرارداد نانوشته‌ای بین افراد و دولت است. برای مثال، طبق نظر ماکس وبر، ما آزادی خود را با تضمین امنیت خود معامله می‌کنیم. وقتی امنیت برقرار شد، جامعه مدنی نیز می‌تواند آزاد شود، اما در نبود امنیت، هیچ هنر، فرهنگ، و جامعه‌ای وجود نخواهد داشت. تمامی تحولات زندگی اجتماعی از لحاظ اهمیت در جایگاه دوم قرار دارند. بنابراین، اولین حرکت از نظر واقع‌گرایان این است که قدرت را از لحاظ داخلی سازماندهی کنیم. از این

1. state.

منظر، هر کشور دولتی دارای قدرت است و فقط وقتی که قدرت سازماندهی شد، جامعه آغاز می‌شود (بیلیس، ۱۳۸۳: ۳۴۰).

آن‌ها معتقدند دولت‌ها در شرایط هرج و مرج با دیگر دولت‌ها برای امنیت، بازارها، کسب نفوذ، و غیره به رقابت می‌پردازند. ماهیت این رقابت اغلب در قالب بازی با حاصل جمع صفر در نظر گرفته می‌شود. به عبارت دیگر، نتیجه و دستاورد بیشتر برای یک بازیگر به معنای دستاورد کمتر برای بازیگری دیگر است.

اولین اقدام دولت سازماندهی قدرت از لحاظ داخلی و دومین اقدام گردآوری قدرت در عرصه بین‌المللی است. در واقع، از نظر نواقح گراها، دولت‌ها تنها بازیگرانی هستند که به حساب می‌آیند. شرکت‌های فراملی، سازمان‌های بین‌المللی و گروه‌های مذهبی به وجود می‌آیند و از بین می‌روند، اما دولت تنها مشخصه دائمی در دورنمای سیاست جهانی مدرن است. به علاوه، مشخص نیست که این بازیگران غیردولتی، مستقل از قدرت دولت باشند، فرقی ندارد این مسئله به ایتالیا و حکومت پاپ یا به آمریکا برای مثال، شرکت‌هایی مانند مایکروسافت، مربوط باشد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۳۴۲). اینکه بازیگران غیردولتی تا چه اندازه تأثیر دولت‌گرایی را منعکس می‌سازند بیشتر با این حقیقت تأیید می‌شود که این بازیگران مجبورند در مسیری از نظام بین‌الملل حرکت کنند که قواعد آن را دولت‌ها وضع می‌کنند.

در تفکر نواقح‌گرایان، دولت‌ها به شکل ساختارهایی واحد بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل هستند و علی‌رغم تحولات شگرف جهانی همچنان مرکزیت خود را حفظ خواهند کرد. در تفکر نواقح‌گرایی، دولت در عرصه سیاست بین‌الملل اهمیت و نقش فراوانی دارد و بار اصلی را در تدوین و تنظیم سیاست‌های بین‌المللی بر دوش می‌کشد. در واقع، نواقح‌گرایی همه چیز سیاست بین‌الملل را در دولت می‌بیند.

نقش مؤلفه‌های ژئوپلیتیکی در روند دولت‌سازی افغانستان

افغانستان در مهم‌ترین موقعیت راهبردی آسیای مرکزی و هم‌مرز با دو ابرقدرت چین و روسیه و سه کشور بزرگ دیگر ایران، پاکستان، و هند از طرف کشمیر و در همسایگی اقیانوس هند و دریای عرب و نفت خاورمیانه قرار دارد (هویدی، ۱۳۶۴: ۸). از این‌رو، روند دولت‌سازی در افغانستان را در مؤلفه‌های ژئوپلیتیکی زیر باید در نظر داشت:

از لحاظ تقسیمات استعماری: در گذشته افغانستان کشور حایل بین مناطق نفوذ روسیه تزاری و بریتانیا بود، زیرا در قرن نوزدهم رقابت شدید استعماری و نظامی بین این دو امپراطوری وجود داشت. بریتانیا در هراس از پیشروی روسیه تزاری به جانب هندوستان و روسیه در هراس از تسلط و تصرف نیروهای انگلیسی بر متصرفات آسیای مرکزی‌اش بود که

در نتیجه دو قدرت مزبور برای جلوگیری از اصطکاک نظامی در سال ۱۸۸۰ افغانستان را به عنوان کشور حایل، مستقل، و بی طرف پذیرفتند و دولت بریتانیا برای مصونیت بیشتر مرزهای استعماری‌اش در سال ۱۸۸۳ توافقنامه مرزی را با حکومت افغانستان امضا کرد که به معاهده «دیورند» معروف شد (حقیقو، ۱۳۸۰: ۱۰۵). «خط دیورند» در حال حاضر از معضلات مهم ژئوپلیتیکی بین افغانستان و پاکستان است که مسائل حقوقی آن قبل از ایجاد کشوری به نام پاکستان بود و موضوع آن به معاهدات بین دولت انگلستان و افغانستان مربوط است.

از لحاظ همگرایی و داشتن مرزهای مشترک: موقعیت جغرافیایی افغانستان طوری است که با کشورهایمانند چین، هند (کشمیر)، پاکستان، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، و ایران مرزهای مشترکی دارد که این کشورها (به جز پاکستان) از لحاظ بین‌المللی با برنامه‌ها و سیاست‌های آمریکا در منطقه مخالف هستند و بدین ترتیب، می‌توانیم به نقش و اهمیت افغانستان به دلیل داشتن مرزهای مشترک با این کشورها و اقدامات نظامی و مداخله‌جویانه آمریکا در این منطقه پی ببریم.

راه نفوذ

افغانستان با در نظر گرفتن ساختار توپوگرافی و موقعیت جغرافیایی طبیعی آن از قرون قدیم به این طرف به‌عنوان کلید فتح هند اهمیت داشت به‌طوری‌که هند از سه طرف (شرق، غرب، و جنوب) به آب درحالی‌که از طرف شمال به کوه‌های عظیم هیمالیا و قره‌قروم احاطه شده است. بنابراین، تنها راه مساعد کشور افغانستان بود که با استفاده از شش معبر تاریخی آن (بروغیل، چترال، خیبر، کرم، گومل و بولان) مهاجمان بر جلگه افسانه‌ای هند می‌تاختند. کرنیل هولدیچ در این زمینه اسم کتاب خود را راه‌های ورود به هند گذاشت و افغانستان مانند سکوی پرتابی بود که کشورگشایان از این طریق بر هند می‌تاختند تا به ثروت افسانه‌ای هند دست یابند (حقیقو، ۱۳۸۰: ۱۰۳).

گذرگاه و نقطه اتصال

کشورهای آسیای مرکزی محاط به خشکی‌اند و به آب‌های آزاد راه ندارند. بنابراین، افغانستان کوتاه‌ترین و آسان‌ترین راه این کشورها به دریای آزاد از طریق پاکستان است که نسبت به راه ارتباطی جدید جمهوری اسلامی ایران (سرخس-بندرعباس) بیش از هزار کیلومتر کوتاه‌تر است.

آسیای مرکزی و حوزه دریای خزر غنی‌ترین ذخایر هیدروکربنی جهان را دارد و از این نظر، پس از منطقه خلیج فارس در مقام دوم جهان است. تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که این منطقه بیش از ۱۷۸ میلیارد بشکه نفت دارد که این میزان در حدود یک‌ششم کل ذخایر کشف‌شده دنیاست (تقی عامری، ۱۳۷۷: ۳).

بنابراین، آسان‌ترین و مطمئن‌ترین راه ورود به آسیای مرکزی و راه ترانزیت این منطقه به دریای آزاد و جنوب شرق آسیا و شبه قاره هند، افغانستان است و به اعتقاد ژئوپلیتیکسین‌ها «تسلط بر آسیای مرکزی در واقع تسلط بر جهان است» و افغانستان در حقیقت بام این منطقه است و بیهوده نیست که پامیر افغانستان در بعضی از متون به «بام دنیا» معروف است (حقجو، ۱۳۸۰: ۱۰۶).

این شاخصه ژئوپلیتیکی (نقطه اتصال و راه عبوری) به قول اوهاب‌البخ^۱ به افغانستان از لحاظ ترانزیتی و اقتصادی اهمیت بین‌المللی داده است، به‌ویژه احداث ۱۴۶۴ کیلومتر لوله گاز که از جنوب ترکمنستان تا مرکز پاکستان امتداد دارد و بیش از ۸۰۰ کیلومتر آن از افغانستان می‌گذرد، افغانستان را به راه ارتباطی اروپا - آسیا تبدیل می‌کند و از این طریق جاده قدیم ابریشم به مسیر جدید مرتبط می‌شود که البته در چنین توسعه‌ای هم پاکستانی‌ها منافعی دارند و هم آمریکایی‌ها و این در حالی است که ایران و روسیه از جمله کشورهای هستند که این مسئله به ضررشان است (حقجو، ۱۳۸۰: ۱۰۷).

فرایند دولت‌سازی در افغانستان

دولت مهم‌ترین بازیگر روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. همان‌گونه که آنتونی جرویس می‌گوید: «روابط بین‌الملل درباره دولت‌ها و نظام دولت‌هاست» (Jarvis: 1989: 28). بیشتر تئوری‌های نظام بین‌الملل، دولت‌ها را مهم‌ترین بازیگر نظام بین‌الملل می‌دانند، دولت‌سازی مفهومی است که گاهی با مفاهیمی همچون ملت‌سازی، دولت-ملت‌سازی، صلح‌سازی و دمکراسی‌سازی مترادف پنداشته می‌شود، اما این مفاهیم تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. پس از حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و اهمیت یافتن دولت‌های ورشکسته برای آمریکا و به دنبال آن جنگ در افغانستان و عراق و آغاز عملیات دولت‌سازی در این دو کشور، از این مفهوم در جامعه علمی روابط بین‌الملل استقبال شد. در اینجا درباره فرایند دولت‌سازی در افغانستان بحث خواهد شد.

توان و ظرفیت دولت‌های ورشکسته، همانند افغانستان، در غلبه بر فشارهایی که از طرف سطوح مختلف پیرامونشان بر آنها وارد می‌شود، به انسجام درونی آنها بستگی دارد. این

1. Uwe Hallbach

مسئله کارکردی در شکل‌گیری دولتشان محسوب می‌شود. اگر این دولت‌ها درصدد پیاده کردن آن دسته از سیاست‌های خارجی هستند که به شکل منطقی بر الزامات خارجی غلبه کند، باید نخبگان سیاسی درصدد رفع قوانین و موضوعاتی خاص در داخل باشند که با وجود حمایت ضعیف مردم از آن‌ها با مشکلات زیادی مواجه می‌شوند. بنابراین، تکوین دولت در کشورهای ضعیف همچنان به صورت مشکلی خاص و مهم باقی مانده است (هینوش، ۱۳۸۲: ۳۴).

دولت و جامعه در افغانستان

دولت افغان در میان قبایل به وجود آمده است و روستاییان با ویژگی‌های مشروعیت آن آشنا هستند. بسیاری از سران نهضت مقاومت فکر ایجاد دولت یا حکومت اسلامی را در سر دارند. همچنین، تاریخ افغانستان نشان می‌دهد که در این کشور قیام‌های زیادی علیه حکومت مرکزی و مقاومت در مقابل نفوذ دستگاه‌های اداری صورت گرفته است. در افغانستان، دولت و جامعه با یکدیگر متفاوت‌اند. در روستاها، تأسیسات اداری دور از محل سکونت روستاییان قرار دارند و لباس و رفتار مقامات دولتی و گفتگوهای روزمره آن‌ها با مردم عادی متفاوت است (روا، ۱۳۶۹: ۸۶).

در افغانستان، مردم عادی به دولت و تحولات آن کاری ندارند، به اخبار گوش می‌دهند و حتی ممکن است با یکدیگر بر سر اینکه کدام فرد به حکومت برسد مجادله کنند، اما زندگی عادی و به دست آوردن معیشت روزانه برای آن‌ها از همه چیز مهم‌تر است. بنابراین، دو بلوک بسیار متفاوت در افغانستان وجود دارد. این دو بلوک به گونه‌ای متفاوت بر یکدیگر اثر می‌گذارند؛ خواه به صورت تسلط تدریجی و روزمره دولت بر جامعه روستایی و نفوذ طرفداران خصوصی به این دستگاه و خواه به صورت افراطی به شکل انقلاب فرهنگی که فرمان آن از بالا صادر شده است.

قانون اساسی و دولت‌سازی

قانون اساسی در جوامع امروزی نمادی از حکومت مردمی است و بسیاری از عملکردهای حکومت‌های گذشته را بازتاب می‌دهد که چه نقشی در دولت‌سازی داشته‌اند و دولت‌های ملی و غیرملی را می‌توان از مجاری قوانین اساسی گذشته تشخیص داد.

شکل امروزی قانون اساسی معتبرترین سند مکتوب و مدون، عالی‌ترین «میثاق ملی» و عرف مسلم بین‌المللی است که هویت، اصالت، و نظام‌مندی سایر مؤلفه‌ها و عناصر دولت‌سازی و تفکر ملی را روشن می‌کند. چنانچه قانون اساسی بتواند وفاداری ملت، آرمان، و اهداف سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی جامعه را بازتاب دهد و فرمانروایان و حاکمان آن را

نقض یا رد نکنند، می‌توان آن را منشور وحدت ملت و مرز جدایی جامعه سنتی و سرآغاز دولتی مدرن دانست.

افغانستان به علت تعدد قوم‌ها و ملیت‌ها از معدود کشورهای جهان است که در آن قوم‌ها و قبایل مختلف و گاه ناهمگون زندگی می‌کنند. همین تنوع و ناهمگونی قوم‌ها، به علت فقدان راهکار وحدت‌بخش، موجب شده است که روند دولت‌سازی در این کشور نتواند بحران مربوطه را با موفقیت پشت سر بگذارد. از این رو، با گذشت سالیان متمادی از استقلال این کشور هنوز هویت ملی مشترک، تعریف‌شده و قابل قبولی برای همه قوم‌ها و ملیت‌ها شکل نگرفته است.

بر این اساس، در این کشور هویت‌های پراکنده قومی جایگزین هویت ملی شده است. اگر هویت به مفهوم هستی و وجود است و به مجموعه فضایل و خصوصیات فردی اطلاق می‌شود که بر اساس آن فرد به عنوان گروه اجتماعی شناخته و از دیگران متمایز می‌شود و با خصیصه احساس همبستگی با اجتماع بزرگ ملی و قومی و آگاهی و احساس وفاداری در راه آن شناسایی می‌شود (شرف، ۱۳۷۲: ۱۰). در افغانستان، به علت ساختار قومی جامعه، این احساس در مورد قبیله، ایل، و تبار شدیدتر از احساس همبستگی با اجتماع ملی مشاهده می‌شود. بنابراین، آنچه در این کشور تاکنون نمود عینی داشته است، هویت‌های پراکنده قومی و قبیله‌ای به جای هویت ملی بوده است.

از آنجا که افغانستان ساختاری قومی و قبیله‌ای دارد، طبیعی است که فعل و انفعالات ساختار سیاسی و گردش قدرت سیاسی فقط در درون قوم و قبیله خاصی انجام می‌گیرد و بر این اساس، نظام سیاسی در این کشور، به جای ارتباط با نظام اجتماعی بیشتر با زیرنظام‌های جمعیتی در قالب قوم و قبیله بوده است. همین مسئله مشارکت سیاسی همه شهروندان و قوم‌ها را مسدود می‌کند و در نهایت، قوم‌های غیرحاکم (غیرپشتون) همواره نوعی نگرش واگرایانه به ساختار قدرت داشته‌اند و فرهنگ تعارض و ستیز دائمی را میان آنان و حاکمان قدرت سیاسی موجب شده است و با عنایت به همین نکته است که تاریخ سیاسی افغانستان، شاهد رقابت‌ها و کشمکش‌های خشونت‌باری در میان اقوام و قبایل بر سر حاکمیت سیاسی بوده است. این تنش‌ها نه در میان قوم‌ها، بلکه حتی درون یک قوم، میان شاخه‌ها و قبایل مربوط به آن نیز مشاهده می‌شود.

جامعه سنتی و اصلاحات مدرن

افغانستان طی سه دهه و نیم، شاهد حوادث و رویدادهای بی‌شماری بوده است. پس از انقلاب ۱۳۵۸، در افغانستان، چپ‌گرایان، یعنی رهبران کودتای ثور برای استحکام و بقای حکومت خود،

به اصلاحات سوسیالیستی افراطی در مسائل اقتصادی، ارضی، و اجتماعی-فرهنگی دست زدند که با اسلام و عقاید مردم ناسازگار بوده است و به انقلاب و جهاد اسلامی مردم مسلمان منجر شد و کشور را بیش از پیش در سراسیمگی و ورود به بحرانی بزرگ قرار داد و در مدت سه دهه افغانستان را درگیر بحران و جنگ های خانمانسوز کرد.

اندیشه چپگرایان، بر اساس گذار از اسلام و ساختار قدرت سنتی قومی و قبیله‌گرایی به نظام و تفکرات سوسیالیستی استوار بود، از آنجایی که کمونیست‌ها حساسیت‌های دینی و اسلامی برایشان مطرح نبود، چنان‌که در اصول قانون اساسی جمهوری دموکراتیک و قانون اساسی نجیب‌الله در عمل از به رسمیت شناختن مذهبی خاص خودداری کرد و در عوض در قانون اساسی پیروی از «دین مبین اسلام» را به‌طور کامل مشروعیت بخشید، تعدد و تکثرگرایی مذهبی، دینی، و قومی و تثبیت حقوق و آزادی مذهبی غیرمسلمانان کشور، به‌صراحت بیان شد، هرگونه خشونت و تبعیضات را منفی اعلام کرد و برابری به مردم وعده داده شد (قانون اساسی، ۱۳۸۱: ۲۰۹-۲۵۰). البته اصلاحاتی در دوران نظام کمونیستی و چه پیش از این دوره از قبیل تأمین وحدت ملی بر اساس اصل فراقومی و گروهی، ایجاد مرکزیت نیرومند، همگرایی اجتماعی، تأمین حقوق و آزادی‌های اساسی در عرصه اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی، مشارکت اقوام و گروه‌ها و قبایل بر اساس اصل میهن‌دوستی و شهروندی اعم از زن و مرد، مبارزه همه‌جانبه علیه هرگونه تبعیض قومی، نژادی، قبیله‌ای و منطقه‌ای، قانون‌گرایی و تدوین و تصویب قانون اساسی مدرن و مدون همواره در افغانستان وجود داشت (کشمند، ۲۰۰۳: ۱۵۶).

این قبیل اصلاحات اولین گام‌ها به سوی «دولت‌سازی» محسوب می‌شود. اصلاحات سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی می‌تواند به شکل‌گیری دولت ملی کمک کند و مانع از هرگونه تبعیض و بی‌عدالتی شود.

در برنامه‌های رژیم کمونیستی این نوع اصلاحات نیز دیده شده است، اما مخالفت‌های مردم افغانستان با رژیم کمونیستی به معنای آن نبود که چنین اصلاحاتی ضرورت ندارد و آن‌ها را درک نکنند، اما مردم افغانستان نمی‌توانستند از هر نوع اصلاحات اجباری حمایت کنند. آزادی‌های مدنی برای تمام اقشار ملت ضروری است، اما باید قلمرو آزادی‌های سیاسی مشخص باشد. به سخن کارل پوپر «کسانی که می‌خواستند در زمین بهشت بسازند، همواره جهنم ساختند» و هیچ‌گونه آثار و نشانه‌های اصلاح‌گری و تطبیق عناصر و مؤلفه‌های دولت ملی طی چهارده سال حکومت کمونیستی دیده نشد؛ زیرا قدرت توتالیتریستی، با شعار فراملیتی و جهان‌گرایی نمی‌تواند با بنیادها و روح دولت ملی - ملت‌باوری و ملی‌گرایی - سازگاری داشته باشد (کشمند، ۲۰۰۳: ۳۷۲). بنابراین، شتاب‌زدگی، تسریع مکانیکی پروسه‌های

اجتماعی، نمی‌توانست با زیر پا گذاشتن تمام هنجارها و ارزش پذیرفته اجتماعی جامعه سستی افغانستان پیوند داشته باشد.

پس از دوره کمونیسم نیز افغانستان آنچنان درگیر جنگ و بحران شد که اقدامات خاصی برای شکل‌گیری دولت ملی انجام نگرفت. کشمکش بین گروه‌های جهادی در افغانستان در نهایت این کشور را به دامان طالبان سوق داد و تا سال ۲۰۰۱، این گروه تروریستی با اقدامات خود در عمل دولت ضعیف گذشته را نیز از بین برد.

دولت‌سازی و نقش نخبگان

در روند دولت‌سازی ابتدا باید توسعه سیاسی صورت پذیرد و توسعه سیاسی عبارت است از ظرفیت فراهم آوردن وسایل بهبود موقعیت افراد در جامعه بر اساس استعداد و شایستگی خودشان و نه بر اساس معیارهای نسب‌سالارانه. گروه‌ها و طبقات جدیدی همواره در جامعه ظهور می‌کنند و باید به صورت کارآمد در روند سیاسی گنجانده شوند. همچنین افراد با پیشینه قومی، مذهبی، و منطقه‌ای متفاوت باید فرصت‌های برابر داشته باشند و از پشتیبانی حاکمیت قانون بهره‌مند شوند. صاحب‌نظران توسعه، آزادی و امنیت را دو موضوع اساسی در سیاست تعیین کرده‌اند که دولت‌ها باید برای ملت خود فراهم آورند (حافظیان، ۱۳۸۸: ۷۳).

در کشوری مانند افغانستان نخبگان دارای مالکیت و قدرت و ثروت تأثیرات بسیار زیادی در دولت و جامعه دارند به طوری که با تصمیمات خود می‌توانند تغییر و تحولات بزرگی در دولت و جامعه به وجود آورند.

گروه نخبگان ایدئولوژیک نیز که با ایدئولوژی خاصی تشکیل می‌شوند، ممکن است جزء گروه نخبگان قدرت نباشند، اما از نفوذ و اقتدار در حاکمیت رسمی برخوردار باشند. گروه نخبگان ایدئولوژیک یا معنوی بدون اقتدار ولی با نفوذ اغلب گروه‌هایی هستند که دگرگونی‌های ساختی آینده را سبب می‌شوند و به کنش تاریخی جهت‌گیری محدودی می‌دهند.

نخبگان قدرت (نخبگان حاکم) همیشه درصدد مخالفت یا انطباق با دگرگونی‌ها هستند. بدین ترتیب، اگر این نخبگان دگرگونی‌هایی را به وجود آورند، این دگرگونی‌ها اغلب عادی و سطحی هستند که بیشتر به‌منظور مقابله با دگرگونی‌های عمیق و افراطی ارائه می‌شوند (روشه، ۱۳۶۶: ۱۵۷).

در کشوری مانند افغانستان، نخبگان فکری از قدرت خاصی برخوردار نیستند و جامعه و دولت در دست نخبگان ابزاری است. نخبگان ابزاری صاحبان قدرت و ثروت هستند و بنابراین، توسعه‌یافتگی ارتباط مستقیم با نخبگان ابزاری دارد. آنچه اهمیت دارد این است که

معاشرت منطقی و سازمان‌یافته میان نخبگان فکری و نخبگان ابزاری می‌تواند سرنوشت جامعه را تعیین کند. اگر به کشورهای صنعتی و در حال توسعه توجه شود، می‌بینیم عده‌ای تصمیم‌گیرنده با طیف وسیعی از اندیشمندان در تماس هستند. طیف تخصصی این مجموعه وسیع است که شامل محقق، نویسنده، نظامی، سیاستمدار، مجری، و نماینده است که به بیست تا سی سال آینده فکر می‌کنند. اگر کشورهای پیشرفته کانون فکری و مرکز ثقل فکری دارند، یکی از دلایلی که مانع همکاری میان نخبگان ابزاری و نخبگان فکری می‌شود، تلقی مجریان از مقوله مملکت‌داری است. دوم، سیاست‌زدگی در حوزه عمل است. سوم، تعریفی است که برخی مجریان از کار دارند و ارادت را مهم‌تر از مهارت می‌دانند و به فرهنگ معاشرت هم‌زمانی آن با رعایت تسلسل عادت نکرده‌اند. از علل دیگر، ارتباط محدود فکری و نظری با دنیاست. مورد بعد، تفکیک نکردن حوزه فکر و عمل در تفکر بسیاری از افراد جامعه است (سریع‌القلم، ۱۳۸۰: ۶۷).

چالش‌های دولت‌سازی در افغانستان

دولت‌سازی در افغانستان تابعی از مؤلفه‌ها و ضرورت‌های ژئوپلیتیکی و ژئوکالچریک آن کشور محسوب می‌شود. تضاد قدرت‌های بزرگ همواره به شکل‌گیری تهدیدهایی در امنیت افغانستان منجر می‌شد. تضادهای آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، زمینه‌های لازم برای اشغال نظامی افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ را به وجود آورد. از این مقطع زمانی به بعد افغانستان دولت خود را از دست داد، اما هنوز هویت در افغانستان جایگاه خاص خود را دارد. مؤلفه‌های ژئوپلیتیکی در زمره عوامل مخاطره‌آفرین برای امنیت افغانستان محسوب می‌شود.

طالبان و زمینه‌های شکل‌گیری آن

عده‌ای ظهور طالبان را خودجوش تلقی می‌کنند و حرکت آن‌ها را واکنشی به هرج و مرج، عدم امنیت، فقدان دولت مرکزی مقتدر، دانسته‌اند که به منظور جلوگیری از دزدی، چپاول، و غارت اموال عمومی قیام کرده‌اند. عده‌ای دیگر شکل‌گیری طالبان را همگام با سیاست‌های منطقه‌ای کشورهایمانند پاکستان، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، و سیاست‌های جهانی ایالات متحده آمریکا ارزیابی و تشکیل آن را پدیده‌ای جاسوسی و استخباراتی تلقی کرده‌اند و معتقدند که «طالبان» را به‌طور مستقیم سازمان اطلاعات نظامی پاکستان، یعنی (آی.اس.آی)، و غیرمستقیم سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس، یعنی سازمان‌های «سیا» و «اینتلیجنت سرویس» به وجود آورده‌اند، چنانچه بی‌نظیر بوتو نخست‌وزیر سابق پاکستان طی مصاحبه‌ای با بخش جهانی بی‌بی‌سی درباره نقش پاکستان در تحولات اخیر افغانستان و ایجاد پدیده‌ای به نام

طالبان گفت: «سازمان سیا» (سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا)، و پاکستان این افراد متعصب را به وجود آوردند (کیهان، ۱۳۷۷). از سوی دیگر، قاضی حسین احمد، رهبر جماعت اسلامی پاکستان، در بدو پیدایش طالبان اعلام کرد که:

«توطئه‌ای امپریالیستی در حال شکل‌گیری است، چون آمریکا و انگلیس از طالبان حمایت می‌کنند» (میلی، ۱۳۷۰: ۱۲۳) و محمودخان «اچکزائی» رئیس حزب پشتون خواه عوام ملی در بلوچستان پاکستان آشکارا به بوتو و آی.اس.آی هشدار می‌دهد که از طریق پر و بال دادن به جمعیت علمای اسلام در امور افغانستان دخالت نکنند. سایر سیاستمداران پشتون و بلوچ نیز هشدارهای مشابهی به دولت پاکستان دادند (میلی، ۱۳۷۰: ۱۲۲).

اما از بُعد داخلی ظهور طالبان را می‌توان معلول جنگ قدرت و تجزیه حاکمیت در افغانستان، بی‌ثباتی سیاسی، عدم یکپارچگی نیروهای جهادی، جنگ داخلی، بروز قوم‌گرایی و ملیت‌پرستی، تقسیم ناعادلانه قدرت بر مبنای وابستگی به احزاب، نادیده گرفتن لیاقت و شایستگی افراد، ناتوانی رهبران گروه‌ها و احزاب جهادی افغانستان در ایجاد دولت فراگیر، زیاده‌خواهی احزاب جهادی برای گرفتن مناصب دولتی، ترویج فرهنگ خشونت، حاکمیت مطلق العنان شبه نظامیان، حضور و نفوذ عده‌ای از اعضای احزاب کمونیستی و ملیشای آن‌ها در درون احزاب جهادی، غارت و چپاول اموال ملی، نبود امنیت مالی و جانی در جامعه، تشدید جنگ‌های حزبی و قومی برای انحصار، تصاحب یا مشارکت در قدرت، خستگی مردم از جنگ، ضعف فرهنگی، و فقر مادی در جامعه دانست که زمینه را برای نفوذ قدرت‌های بیگانه در ظهور گروهی به نام «طالبان» مهیا ساخت.

عملکرد طالبان و تأثیر آن در جامعه داخلی افغانستان

طالبان جنبشی تشکیل یافته از علما و طلاب مدارس دینی است که اکثرشان در پاکستان تحصیل کرده‌اند (حقی، ۲۰۰۳: ۲۴۹) و دارای این ویژگی‌ها هستند:

۱. بیشتر آن‌ها اهل قندهار و در نتیجه پشتون هستند، ولی زبان اردو که زبان رسمی پاکستان است را راحت‌تر از پشتو صحبت می‌کنند.
۲. هیچ‌یک از آن‌ها به جز ملا عمر، رهبرشان، در جنگ علیه شوروی شرکت نکرده بودند.
۳. بیشتر آن‌ها در واحدهای ارتش پاکستان حضور داشته‌اند.
۴. تمام عمر خود را در پاکستان گذرانده‌اند و تا پیش از تسخیر کابل به جز پاکستان و قندهار جای دیگری را نمی‌شناختند (رامان، ۱۳۸۱: ۴۴۹).

این ویژگی‌های طالبان باعث شد که اقدامات آن‌ها باعث ایجاد بحران‌های شدید و ناامنی و در نهایت بی‌ثباتی و شکل نگرفتن دولت ملی در افغانستان شود. در زیر به چند نمونه از اقدامات آن‌ها اشاره می‌شود.

در سال ۱۹۹۴، اولین بار که طالبان به قندهار حمله و آنجا را تصرف کردند، همگان آن‌ها را شناختند. طالبان همزمان با این اقدام اعلام کردند که رسالت آن‌ها آزادی افغانستان از قید رهبران فاسد فعلی و تشکیل جامعه‌ای اسلامی است. آنان در فتوهای خود از مردان خواستند که عمامه به سر بگذارند، موهای کوتاه و ریش بلند داشته باشند و همچنین زنان باید برقع (روبند) به صورت بزنند. مدارس دخترانه تعطیل شد و ممنوعیت موسیقی، قمار و نقاشی و مجسمه از دیگر فتوهای آنان بود (ماردزن، ۱۳۷۹: ۵۶).

طی سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۵، طالبان توانستند بیش از نیمی از افغانستان را به تصرف خود درآوردند و در فوریه سال ۱۹۹۵ توانستند بر تپه‌های مشرف بر شهرک‌های جنوبی کابل مستقر شوند، جایی که گلبدین حکمتیار به مدت سه سال از آنجا شهر را موشک‌باران کرده بود. در نهایت، پس از درگیری‌های فراوان میان نیروهای دولتی و طالبان، کابل در سپتامبر ۱۹۹۶ به دست طالبان افتاد (ماردزن، ۱۳۷۹: ۵۸-۵۷).

پس از تصرف کابل، طالبان همان فتوایی را که در قندهار اعلام کرده بودند را به اجرا گذاشتند و برای این کار از جبر و زور بسیار استفاده کردند. آنان به هنگام ورود به کابل نجیب‌الله و برادرش را به دار آویختند و بدین ترتیب، آخرین رئیس‌جمهور افغانستان را قبل از ورود طالبان از بین بردند. برداشت منفی و کلیشه‌ای غرب در ارتباط با جهان اسلام، باعث برداشت منفی نهضت‌های تندرو اسلامی از غرب می‌شود و در مقابل، این مسئله دوباره باعث برداشت‌های سخت‌تر کلیشه‌ای غرب نسبت به مسلمانان شده است.

هدف طالبان همواره پاکسازی افغانستان بوده است. دست‌کم میان رهبران طالبان هیچ نشانه‌ای حاکی از تلاش برای ترویج تفسیر خاصی از اسلام، فراسوی مرزهای افغانستان، دیده نمی‌شود. طالبان در برنامه‌ای رادیویی در پنجم نوامبر ۱۹۹۶ از صدای شریعت، آیین خود را به صورت واضح‌تری تشریح کردند: «طالبان از توده مردم ایجاد شده است و برای رهایی هموطنانش از عذاب و سختی و تضمین صلح و امنیت کامل در سراسر کشور با جمع‌آوری سلاح‌ها، کنار گذاشتن امیرنشین‌های فئودالی در نقاط مختلف کشور و تشکیل دولتی اسلامی و قدرتمند در افغانستان، مبارزه خود را آغاز کرده است». همچنین ملاامیرخان متقی، کفیل وزارت اطلاعات و فرهنگ طالبان، در خطبه نماز جمعه ۱۵ نوامبر ۱۹۹۶ این آیین‌نامه را این‌گونه بسط داد و گفت: «دیگر هیچ‌گونه ظلم‌وستم، وحشیگری یا خودخواهی در چارچوب

دولت اسلامی وجود نخواهد داشت. در عوض، قانون‌گرایی و وفای به دین متعالی حضرت محمد(ص) در کلام و عمل برقرار خواهد بود» (ماردزن، ۱۳۷۹: ۷۵-۷۴).

قومیت و تشکیل قدرت سیاسی در افغانستان

وجود اقوام مختلف ساکن در افغانستان حقیقتی انکارناپذیر است. علی‌رغم این واقعیت، تاریخ دولت در افغانستان، به علت خصلت قومی خود، هیچ‌گاه در صدد تلاش برای ایجاد همبستگی ملی در قالب ارائه هویت ملی مشترک بر نیامده است. تاریخ دولت در افغانستان، از سال ۱۱۲۶ (۱۷۴۷م) یعنی از زمان تشکیل نخستین دولت ملی توسط احمدشاه ابدالی تا به امروز، نشان‌دهنده کوشش‌هایی است که برای دستیابی به خودمختاری در برابر قبایل، از خود نشان داده است، اما این تلاش‌ها به این علت که دولت خود قبیله محسوب می‌شده هیچ‌گاه توفیقی نداشته است.

در جوامع سنتی با ساختار قبیله‌ای، دستگاه حکومتی که در ابتدا تحت سلطه اشراف و خان‌ها قرار دارد، به تدریج به سمت استقلال گام برمی‌دارد و مشاغل انحصاری را از چنگ اقوام و قبایل بیرون می‌آورد (مانند ایران)؛ اما در افغانستان هنوز هم حکومت در انقیاد روابطی است که میان طرفداران اقوام مختلف برقرار است. قبایل افغان، به‌ویژه درانی‌ها و غلزایی‌ها (که هر دو از اقوام مهم و بزرگ پشتون محسوب می‌شوند) قدرت مرکزی را دست‌نشانده خود می‌دانند (روا، ۱۳۶۹: ۳۰).

در فرایند «حمایت و تقاضا»، ساختار قدرت سیاسی با چشم‌پوشی از تقاضای ملی در عمل کارکرد فراقومی و فراگیر خود را کنار گذاشته است و بر اساس «ورودی‌های» قومی، که از قوم‌هایی خاص وارد نظام سیاسی می‌شود، سیاست‌گذاری کرده است و در نتیجه علائق قومی دیگر اقوام را برمی‌انگیزد و تعارض‌های قومی را تشدید می‌کند (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۲۶).

نقش تعیین‌کننده عنصر قومیت و قوم‌گرایی در ساختار قدرت سیاسی افغانستان، به‌ویژه، زمانی آشکارتر می‌شود که ضعف احساس ملیت و فقدان هویت ملی تعریف‌شده و پذیرفته شده برای همه اقوام و ملیت‌ها را به آن اضافه کنیم. در جامعه‌ای مثل افغانستان، که دولت و ملی‌گرایی ضعیف است، اقوام تعیین‌کننده بستگی‌ها و به وجود آورنده گروه‌های طرفدار می‌شوند و نقش بزرگی را در بازی‌های سیاسی بازی می‌کنند (روا، ۱۳۶۹: ۳۳). این مسئله آن قدر اهمیت دارد که یکی از پژوهشگران مسائل افغانستان می‌نویسد:

«به نام همبستگی قبیله‌ای بود که عبدالرحمن از درانی‌ها خواست که در شمال غربی افغانستان ساکن شوند و امان‌الله برای استرداد تاج و تخت از دست‌رفته، از قندهار در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸م) پیامی خطاب به آن‌ها فرستاد. به نام همبستگی قبیله‌ای بود که نادر خان در

سال ۱۳۰۸ (۱۹۲۹م) کابل را از بچه‌سقاو، که فردی تاجیک‌تبار بود، باز پس گرفت و ..» (روا، ۱۳۶۹: ۳۷).

بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که سیاست قوم‌محورانه ساختار قدرت در افغانستان، به‌گونه‌ای است که از یک سو همبستگی و انسجام قومی (قوم حاکم) را در برابر اقوام دیگر دنبال می‌کند و از سوی دیگر، شکاف و تعارض قومی میان اقوام خارج از حاکمیت سیاسی را تشدید می‌کند که این مسئله در حال حاضر یکی از دلایل اصلی شکل نگرفتن دولت ملی در افغانستان است.

نتیجه

افغانستان همواره در قرن‌های نوزدهم و بیستم منطقه‌ای حایل بین دو امپراتوری روس و بریتانیا به‌شمار می‌آمد و هر دو دولت می‌کوشیدند با نفوذ در دولت کابل، نقش منطقه‌ای قدرتمندانه‌تری از خود بروز دهند. با حمله شوروی به افغانستان، جایگاه این کشور در سیاست خارجی آمریکا ارتقا یافت و این کشور به منطقه‌ای برای منازعه و رقابت بین دو ابرقدرت مبدل شد. با توسعه روزافزون قدرت همه‌جانبه چین، هسته‌ای شدن هند و پاکستان و تلاش‌های ایران برای دستیابی به این فناوری، احیای مجدد قدرت نظامی روسیه و منابع سرشار انرژی در آسیای مرکزی، قفقاز، دریای خزر و خلیج فارس، موقعیت ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک، و جغرافیای راهبردی، افغانستان برای سیاست خارجی آمریکا بسیار مهم شد. به‌رحال، آمریکا با توجه به همین فضای فکری به افغانستان آمد و پیش‌بینی می‌شود که کماکان در این کشور حضور داشته باشد. در پی این حضور، منافع فراوانی هم از لحاظ تسلیحاتی و راهبردی به دست آورد. افغانستان به‌عنوان قلب آسیا زمینه تحکیم نفوذ آمریکا در مرکز راهبردی آسیا (نقطه تلاقی منافع راهبردی روسیه، چین، و ایران به‌عنوان کشورهای که تسلط آمریکا را به چالش کشیده‌اند) را فراهم خواهد کرد. کنترل تحرکات سیاسی کشورهای منطقه که برخی از آن‌ها هسته‌ای‌اند و درعین حال به دلیل پتانسیل‌هایی که این منطقه برای پناه دادن و رشد گروه‌های تروریستی دارد و همچنین مساعد بودن این کشور برای کشت و قاچاق مواد مخدر و نیز وجود ذخایر عظیم انرژی نفت و گاز و آب (آسیای میانه، خزر و خلیج فارس)، فرصت راهبردی مساعدی برای بهره‌برداری عظیم از پروژه‌های نظامی (گسترش تسلیحات)، سیاسی (طرح خاورمیانه بزرگ و تثبیت تفوق و تسلط آمریکا) و اقتصادی (کنترل و بهره‌گیری از منابع عظیم انرژی منطقه) تدوین‌کنندگان راهبرد نوین امنیت ملی آمریکا برای قرن بیست‌ویکم خواهد بود.

آینده سیاسی افغانستان در شرایطی با فرایندهایی از جمله دولت‌سازی پیوند می‌یابد که امکان نقش‌آفرینی بازیگران منطقه‌ای به همراه قدرت‌های بزرگ وجود داشته باشد. فضای هویتی در افغانستان بیشتر تحت تأثیر قالب‌های منطقه‌ای است. تأسیس دفتر نمایندگی طالبان در افغانستان را باید یکی از عوامل اصلی جذب گسترده گروه‌های اجتماعی توسط کشورهای منطقه‌ای دانست. بنابراین، دولت‌سازی در افغانستان در شرایطی حاصل می‌شود که سه سطح بین‌المللی، منطقه‌ای و اجتماعی افغانستان با یکدیگر در ارتباط با ضرورت‌های شکل‌گیری ثبات، تعادل، و امنیت در این کشور به توافق برسند.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. بیلیس، بیلیس (۱۳۸۳)، جهانی شدن سیاست، روابط بین‌الملل در عصر نوین، مترجم: ابوالقاسم راه چمنی، (تهران: ابرار معاصر).
۲. ثقفی عامری، ناصر (۱۳۷۷)، بحران افغانستان و زمینه‌های ژئوپلیتیکی آن، (مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۲۳ پائیز).
۳. حافظیان، حسین (۱۳۸۸)، نخبگان، (تهران: انتشارات پگاه صلح).
۴. حقیقو، میرآقا (۱۳۸۰)، افغانستان و مداخلات خارجی، (قم: نشر سپهر).
۵. رامان، (۱۳۸۱)، «افغانستان سیاهچال پاکستان»، گزیده پژوهش‌های جهان، مترجم و گردآورنده: ابوالقاسم راه چمنی، (تهران: مؤسسه ابرار معاصر، چاپ اول).
۶. روا، الیور (۱۳۶۹)، افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، مترجم: ابوالحسن سیرو قد مقدم (مشهد: آستان قدس).
۷. روزنا، جیمز و دیگران (۱۳۸۰)، ارزیابی‌های انتقادی در زمینه امنیت بین‌الملل، گردآوری و ترجمه: علیرضا طیب، (تهران: نشر نی).
۸. روزنامه کیهان (شماره ۱۶۳۲۱ - ۱۳۷۷/۰۶/۲۴).
۹. روشه، گی (۱۳۶۶)، تغییرات اجتماعی، مترجم: منصور وثوقی (تهران، نشر نی).
۱۰. سجادی، سید عبدالقیوم (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان (قم: بوستان کتاب).
۱۱. سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۰)، عقلا نیت و توسعه یافتگی در ایران (تهران: نشر نی).
۱۲. شرف، احمد (۱۳۷۲)، هویت ملی و قومی (فصلنامه گفتگو، ۲۱ دی).
۱۳. کشتمند، سلطان علی (۲۰۰۳)، یادداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی (کابل، حبیب‌الله میهن یار، چاپ دوم).
۱۴. گروهی از پژوهشگران، افغانستان، مترجم: سعید ارزیاب شیرانی و هوشنگ اعلم.
۱۵. ماردزن، پیتر (۱۳۷۹)، طالبان (جنگ، مذهب و نظم نوین در افغانستان)، مترجم: نجله خندق (تهران، وزارت خارجه).
۱۶. مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان (۱۳۸۱)، قوانین اساسی افغانستان (نشر کابل افغانستان).
۱۷. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل (تهران: انتشارات سمت).
۱۸. میلی، ویلیام (۱۳۷۷)، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، مترجم: عبدالغفار محقق (مشهد: نشر ترانه).
۱۹. هویدی، فهمی (۱۳۶۴)، افغانستان سقف جهان، مترجم: سرور دانش (قم: انتشارات مالک اشتر).
۲۰. هینبوش، ریموند و دیگران (۱۳۸۲)، سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه، مترجم: علی گل محمدی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی).

(ب) خارجی

21. Jarvis, Anthony (1989), Societies, States and Geopolitics: Challenges from Historical Sociology (Review of International Studies, Vol.15, no.3).

Archive of SID